



پیغام عشق

قسمت هشتصد و شصت و نهم





با عرض سلام

«جان هوایی»

جان هوایی چیست؟

همین مریضی من ذهنی درون ماست که هیچ وقت راضی نیست، هیچ وقت ساکن نیست، هیچ وقت خاموش نیست، فقط می خواهد، همیشه فعال است. نمی داند برای چه می خواهد، فقط می خواهد.

هیچ وقت از چیزی که هست راضی نیست، هیچ وقت خودش را دوست ندارد، احساس ناکافی بودن و کمبود دارد، همیشه در جست و جوی چیزی است که راضی اش کند، ولی وقتی به آن چیزها رسید باز هم می خواهد، هیچ وقت سیر نمی شود. می خواهد، می خواهد، می خواهد، نمی داند برای چه، فقط می خواهد، فقط می خواهد فرار کند از وضعیت فعلی.

مقاومت ما هم به خاطر همین جان هوایی و خواستن های پی در پی آن است. ما به طور عادی، هر لحظه و همیشه در مقاومت هستیم، چون هیچ موقع از این لحظه راضی نیستیم و به دنبال آرامش و خوشبختی در اتفاقات بعدی هستیم. مثلاً مشغول کاری هستیم، ولی همه اش در این فکر هستیم که سریع تمام بشود و سراغ کار بعدی برویم، و به همین دلیل بیش تر کارها ناقص می ماند و یا اصلاً غلط می شود و در نتیجه باعث کارافزایی می شود.

خواستن های ما بستگی به همانیدگی های ما دارند. هر چیزی را که در ذهنمان به داشتن آن فکر می کنیم و با آن فکر، احساس خوشی می کنیم را مدام می خواهیم. مدام در فکر زیاد کردن آن چیز هستیم. مثلاً اگر کسی با گرفتن تأیید و توجه همانیده هست، مدام می خواهد با چیزهای مختلف تأیید و توجه بگیرد، مدام با فکر آن ها خوشی می گیرد.

چرا ما می خواهیم؟ چرا برای به دست آوردن یک چیز، خودمان را می کشیم و حاضریم برای به دست آوردن آن با همه بجنگیم؟ چون فکر می کنیم که اگر آن چیز را داشته باشیم، دیگر خوشبخت خواهیم شد. فکر می کنیم زندگی در آینده است.



بارها و بارها امتحان کردیم و دیدیم علاوه بر این که به زندگی نرسیدیم، دوباره عطش ما برای آن چیز بیش تر می شود. در نتیجه شروع به مانع سازی می کنیم و دوباره فکر می کنیم برای خوشبختی باید بیش تر از آن داشته باشیم. این قدر ادامه می دهیم تا دردهای حاصل از خواستن، ما را از پای دریاورند.

دردهای ما هم از همین خواستن ما نشأت می گیرد. خودمان هر لحظه می خواهیم و از دیگران هم توقع داریم که چیزها را به ما بدهند. مدام می ترسیم، مدام حسادت می کنیم، چون یک چیزی را می خواهیم. از دیگران کینه داریم، چون چیزی که از آنها خواسته ایم را به ما ندادند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۴

خلق در زندان نشسته، از هواست

مرغ را پرها بیسته، از هواست

می گوید مردم در زندان ذهن نشسته اند از هواست. همین طور مرغ پرش بسته است، برای این که آمده دانه بخورد و در دام افتاده است. شهوت ناری، یعنی همین خواستن های من ذهنی، با زیاد شدن چیزها کم نمی شود، بلکه با پرهیز کم می شود، یعنی نمی شود بگوییم که ما یک کار را آن قدر تکرار می کنیم تا بالاخره سیر بشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

شهوت ناری به راندن کم نشد

او به ماندن کم شود، بی هیچ بُد

*بُد: گزیر



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۴

تا که هیزم می نهی بر آتشی

کی بمیرد آتش از هیزم کُشی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۵

چونکه هیزم باز گیری، نار، مُرد

ز آنکه تقوی، آب، سوی نار بُرد

می گوید تا زمانی که روی آتش هیزم می نهی، آتش خاموش نمی شود. اما اگر هیزم را باز بگیری، قشنگ درک کنی که این چیزهایی که در مرکز تو هستند به تو زندگی نمی دهند، در این صورت نمی روی طرف آن‌ها. در نتیجه آبِ زندگی، نیروی شفابخشِ زندگی می تابد به دردت و آن «شهوَت ناری» را ساکت می کند.

مولانا در ابیات زیر به ما راه حل می دهد. می گوید که اگر روی خودمان کار کنیم و فضا را باز کنیم و مستِ زندگی بشویم، دیگر مستی ما به شهوت و خواستن‌های من‌ذهنی فروکش می کند و دیگر میلی به آن‌ها نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۰

باز این مستی شهوت در جهان

پیش مستی ملک دان مُستهان

می گوید که این مستی شهوت که ما چسبیدیم به آن، در مقابلِ مستی ملک یعنی مستی‌ای که موقع حضور به ما دست می دهد، بسیار خوار و ذلیل است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۱

مستی آن مستی این بشکند

او به شهوت التفاتی گی کند؟

وقتی که از جنس حضور می شویم و شادی زندگی را تجربه می کنیم، این مستی غلبه می کند به مستی شهوت و دیگر علاقه‌ای به خوشی‌های بیرون نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۲

آب شیرین تا نخوردی، آب شور

خوش بود خوش، چون درون دیده نور

می گوید تا زمانی که آب شیرین نخوردی، آب شور به نظر خوش می آید و آدم مثل نور چشمش آن را دوست دارد، یعنی تا زمانی که شادی حضور و آرامش حضور را تجربه نکردیم، این شیرینی‌های بیرون به نظرمان مثل نور چشمان عزیز می آید. وقتی آن را تجربه کردیم، این را رها می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۳

قطره‌یی از باده‌های آسمان

بر کند جان را ز می وز ساقیان

می گوید یک قطره از باده‌های آسمان که در اثر باز شدن فضا می آید، جان ما را از می‌های بیرونی و از ساقیان بیرونی می کند.

و هم چنین:



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۸

این هوا را نشکند اندر جهان

هیچ چیزی همچو سایه‌ی هم‌رهان

می‌گوید سایه‌ی هم‌رهان معنوی، خواست من ذهنی را کم می‌کند. یکی از تحریک‌کنندگان هوا یعنی خواستنِ من ذهنی، تقلید از من‌های ذهنی بیرون است. قرین شدن با هم‌رهان معنوی، این هوا را می‌شکند.

با سپاس و احترام

فرشاد از خوزستان



با سلام:

بی‌مرادی را چراغ بینم.

با رمز‌گشایی‌ها و اجرای چند برنامه اخیر و تأکید شما آقای شهبازی عزیز روی این بیت‌ها:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ ثَنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشَتْ

چند چراغ دیگر برایم روشن کردید خدا را شکر. وقتی به رفتاری‌هایی که مرا در طی زندگانی قبل از آشنایی با گنج حضور آزار دادند تمرکز می‌کنم، این امر روشن می‌شود که تمام این رفتاری‌ها ریشه در یک بی‌مرادی داشته که خود بی‌مرادی ریشه در خواستن چیزی داشته است. وقتی انسان یک شخص یا اتفاق و یا چیزی را برای خود مهم و به قول درس‌های گنج حضور در مرکز قرار می‌دهد، دوست دارد که آن اتفاق بیفتد. اگر این اتفاق نیفتد گفته می‌شود که شخص بی‌مراد شده است و این برای من ذهنی بسیار ناخوشایند است، چون فوراً آن را با ذهن قضاوت می‌کند، اما مولانا با این موضوع چگونه برخورد می‌کند؟ مولانا چنین می‌آموزد: هرگونه بی‌مرادی یا شکست پیش آمد، آن را قضاوت نکن، بلکه بپذیر و برای آن فضا باز کن، زیرا که می‌فرمایند:



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

تیر را مَشْکَن که این تیر شَهی است

نیست پَر تاوی، ز شَصَتِ اَگهی است

اگر حقیقتاً بپذیریم و فضا را اطراف اتفاق باز کنیم و به اتفاق اعتراض یا اصلاً ارزیابی و قضاوت نکنیم و هیچ کس و هیچ چیز را مورد ملامت قرار ندهیم، بلکه فقط روی خود تمرکز کرده و صبر کنیم و اگر دردی هم آمد درد هشیارانه را پیشه کنیم و نه رنج و فضا بندی را، اتفاقاً همین شکست و بی‌مرادی پله‌ای می‌شود برای رشد ما. مسلماً این یک دید نظر می‌خواهد که توکل را به دنبال دارد که می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

از کرم دان این که می‌ترساندت

تا به مُلک ایمنی بنشاندت



پس اتفاقات را هدیه‌ای از جانب خدا بدانم که هیچ منظوری جز باز کردن چشم حضور من ندارد. اگر به این آگاهی واقف شوم و اطمینان و توکل کنم به آن چه مولانا و گنج حضور به من می‌آموزد، پس چگونه می‌تواند اتفاقی مرا بیازارد یا بترساند یا غمگین کند؟ پس راه‌کار عدم اعتماد به من‌ذهنی است و توکل به نیرویی که کل کائنات را اداره می‌کند. با چنین تنظیم رابطه‌ای با اتفاقات من همیشه راضی و خوشحالم چون از اتفاقات که اسباب هستند چیزی نمی‌خواهم، پس با اتفاقات راضی و ناراضی نمی‌شوم. همیشه راضی هستم، چون عدم رضایت ریشه‌اش در خواستن‌ها است پس:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴

کَه نَبِیم، کوهَم ز حِلْم و صَبْر و دَاد

کوه را کی در رُباید تُندباد؟

با این ابیات ان‌شاءالله زندگی‌ام را چراغانی می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

چون دید که می‌سوزم، گفتا که قلاووزم

راهیت بیاموزم، کان راه نَرَفْتَسْتی

و باز هم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو ای خوش‌سرشت



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

و چند بیت کلیدی:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ روز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیرِ خدا را خواستن

ظنّ افزونی‌ست و کُلی کاستن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۶

چون رضایِ دلِ تو در غمِ ماست

یک چه باشد؟ هزار بایستی

با احترام اشرف از آلمان



👉 با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

منظور ما، پس زمینه تمام اهداف ما 👉

به لطف آقای شهبازی و دوستان معنوی متوجه تفاوت میان منظور و هدف شدم. واقعاً هم خیلی با هم فرق دارند.

منظور ما در این جهان یکی است. منظور یکتاست. منظور ما همیشه نقد است. منظور همیشه اول می‌آید. منظور همیشه در اولویت است. منظور ثابت، ساکن و جاودانه است. بین ما و منظور ما هیچ فاصله‌ای وجود ندارد. چون منظور ما، خودمان هستیم. بی‌رنگ بودن است. اصل خودمان است. منظور ما عدم کردن مرکز و عدم نگه داشتن مرکز و اجازه دادن به خداوند جهت فکر و عمل و رقص و پایکوبی در مرکزمان است.

اما اهداف ما رنگارنگ و دنیایی هستند. مثلاً ما می‌خواهیم فلان مدرک را به دست بیاوریم. فلان ساز موسیقی را یاد بگیریم. فلان مقام کاری را به دست بیاوریم. به وزن مطلوب خود برسیم یا هیکل خود را پرورش دهیم. همان طور که مشخص است اهداف مادی نقد نیستند. حالت نسبی دارند. همیشه بین ما و آن‌ها فاصله وجود دارد. فاصله مکانی، یا فاصله زمانی، یا کمیتی یا کیفیتی یا هر نوع فاصله دیگری.

اگر هم به یکی از آن‌ها برسیم، هدف دیگری خلق می‌شود و دوباره فاصله به وجود می‌آید.

حال چیزی که در خودم شناسایی کردم این است که من دائماً نگاهم به اهداف بوده. می‌دانستم که منظور، مد نظر است و من اول از همه باید به خداوند زنده باشم. اما در عمل طور دیگری عمل می‌کردم. در عمل اهداف را خیلی خیلی جدی‌تر از منظورم از آمدن به این جهان می‌گرفتم. سپس وقتی کار مربوط به هدفم تموم می‌شد، بعد از ساعاتی، در اوقات فراغتم یک‌سری هم به منظورم می‌زدم. در صورتی که در حال حاضر این سبک زندگی را کاملاً اشتباه می‌بینم. در واقع این سبک با بی‌مرادی‌های خیلی زیادی مواجه خواهد شد. چون همیشه بین ما و اهداف فاصله و موانعی وجود دارد که باعث می‌شوند به جهات ذهنی برویم و دردمان بیاید.



اما خُب خدا رو شکر که همین بی‌مرادی‌ها، همین تیرهای برخاسته از شصتِ آگهی خداوند، برایم قلاووز بهشت شدند و به من قدرت تمییز و تشخیص دادند. الان می‌دانم که منظور من باید همیشه در اولویت باشد. یا بهتره بگم، الان دارم تلاش می‌کنم که در عمل منظورم را سرخیل و جلو دارِ خودم کنم و همیشه فعال نگهش دارم. یعنی من همیشه، شش‌دانگ باید حواسم به خداوند باشد. حتی در هنگام کارهای مربوط به اهدافم نیز باید یادِ خدا کنم که یک وقت خدایی نکرده کاملاً جذب اتفاق نشوم. مخصوصاً اتفاق‌هایی که کمین کرده‌اند تا حزم و صبر مرا به چالش بکشند. اگر حواسم دائماً به منظورم باشه، از پس چالش‌های کمین کرده هم راحت‌تر بر می‌آیم.

ابیات زیر می‌گویند که من باید فقط مرکز را عدم نگه دارم و در راه پاک سازیِ درون و دیدن معشوق بکوشم. بقیه کارها و اهداف خود به خود توسط فکر و عمل خداوند انجام می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خود

ای ساقی افزون ده قدح، تا وارهییم از نیک و بد

تنها کار ما خدمت کردن به معشوق است. یعنی فضاگشایی، صبر، شکر و حزم و اِنْقُوا و سایر ابزارهای خدایی. فقط همین. باید اختیار را به خداوند واگذار کنیم. باید خوب و بد کردن‌ها و قضاوت‌های من‌ذهنی و کلاً اَلتِ من‌ذهنی را بیندازیم تا خداوند فرمان را دستش بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای

در پیشه‌ی بی‌پیشگی کردست ما را نامزد



پس همه ما یک یا چند پیشه‌ این جهانی داریم. ولی تمامی این‌ها اهداف محسوب می‌شوند نه منظور. منظور اصلی ما از آمدن به این جهان، بی‌پیشگی است که همیشه در اولویت است و ما برای همین منظور نامزد شدیم. یعنی انداختن من ذهنی و یکی شدن با خدا. انداختن تمامی تصاویر فکری‌های همانیده که مرتب در ذهنمان حواس ما را از اصلمان پرت می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶

کاری ندارد این جهان، تا چند گل کاری کنم

حاجت ندارد یار من، تا که منش یاری کنم

هیچ کاری جز تهیه تدارکات، جهت دیدن خداوند نداریم. یعنی ما هیچ کاری جز خالی کردن مرکز و ذهنمان از تصاویر همانیده و تقدیم ذهن ساده‌شده به خداوند نداریم. خداوند عقل کل است و اگر فضاگشایی کنیم و مرکز را عدم کنیم و منظورمان را که یکی شدن با خداست را دائماً در این لحظه در اولویت خود قرار دهیم و این سبک را هر روزه و در هر لحظه اجرایی کنیم، خداوند خودش کارها را درست پیش خواهد برد. درواقع خداوند از طریق ما فکر و عمل می‌کند. ما یک جوایی می‌شویم عامل اجرایی بدون قضاوت. خوب و بد نمی‌کنیم. ترازو نمی‌زنیم. فقط خرد جاری شده در ذهن ساده‌شده‌مان را اجرا می‌کنیم. درواقع او از طریق ما اجرا می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می کند

بادهی خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد



اگر واقعاً طلب داشته باشیم و عاشق باشیم تنها به حرف می خداوند گوش می دهیم، تنها به حرف خداوند و مردان خدا مثل مولانا گوش می دهیم. و این ما را به نقطه‌ای خواهد کشاند که کاملاً بی نیاز از جهان خواهیم شد. چون به اصل خود، به منبع عشق و عقل کل وصل می شویم. هرچیزی که نیاز داشته باشیم جهت خوشبخت بودن و سعادت‌مند بودن در آن جاست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

ذهن را خاموش کنیم. ذهن ساده شده را که عاری از تصاویر متحرک من ذهنی ست را تقدیم خداوند کنیم. فقط همین. بقیه کارها همگی کارافزایی ست چون براساس من ذهنی خواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كَفَتْ حَقَّ

كَارِ حَقِّ بَرِ كَارِهَا دَارِدُ سَبَقِ

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ...»

«... و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خداوند پرتاب کرد ...»



پس تیراندازِ واقعی خداوند است. با تیرهای خردش ما را بیدار می‌کند. و این موضوع را به ما یادآور می‌شود که فکر و عمل بر اساسِ خداوند، یعنی فضاگشایی، تسلیم، حذفِ مقاومت و جاری ساختن و اجرایی کردنِ خردِ خداوند و پخشِ عشق، بر تمامی کارهای مربوط به اهداف بیرونی ما اولویت دارند.

یعنی حتی اگر رهبر کل کره زمین باشیم، حتی اگر رهبر کل کهکشان راه شیری و سایر افلاک باشیم، باز هم نباید آن‌ها را در مرکز قرار دهیم و ارجحیت داشته باشیم. همیشه منظورِ من در اولویت است. اصلاً وضعیتِ مادی فرقی ندارد. منظور، یکتاست. و در اولویت است.

تمام اهداف بیرونی تمام‌نشده و دست‌نیافتنی هستند. همیشه هدف بیرونی جدیدی توسط ما مطرح می‌شود. به یک هدفی برسیم، ده تای دیگر طرح می‌شوند. اگر صرفاً به اهداف بچسبیم، چون که بین من و اهداف همیشه فاصله وجود دارد، صددرصد دچار درد و بی‌مرادی خواهیم شد. بدون شک.

اما منظور ما حی و حاضر و نقد و کامل و برگزیده است و باید پس‌زمینه تمامی اهداف ما باشد. همه اهداف باید روی ستونِ منظور ما بنا شوند تا بادامِ مغزدارِ عشق و خرد و آبادانی به ثمر بیاید. در این صورت فاصله بین اهداف دیگر مهم نخواهد بود. چون در مرکز، منظور، حاکم است چون من منظورم را عملی کرده‌ام و دیگر فاصله بین اهداف اصلاً مرا تکان نمی‌دهند و اهداف مادی صرفاً یک بازی تلقی خواهند شد.

با تشکر از همه شما، شاد باشید

اشکان از مازندران



با سلام

خلاصه غزل ۲۱۱۰ از دیوان شمس مولوی

تفسیر شده در برنامه ۹۱۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ برآمد ز خراباتِ من

چرخ دوتا شد ز مناجاتِ من

وقتی در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کردم، بانگی از درونم شنیدم. خودم را به صورتِ زندگی و امتداد خدا شناسایی کردم، و تسلیم شدم، و از این مناجاتِ من، چرخ ذهنم خمیده شد. اگر لحظه به لحظه فضا را باز کنم، و از اتفاق این لحظه که به وسیلهٔ قضا و کن فکان می افتد چیزی نخواهم، و بدانم برای بیداری من از خواب ذهن است، و عامل بیرونی نیست. او آسمان درونم را باز می کند، و وسعت می دهد، و پیغام زندگی، از آن فضای باز شده به صورتِ شادی بی سبب، عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت می رسد، و خرد زندگی به فکر و عمل من می ریزد، و ذهنم خاموش می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

عاقبه الامر ظفر در رسید

یار درآمد به مراعاتِ من

با تمرین و سعی بیش تر فضاگشایی کردم، و هشیاران از اتفاق این لحظه زندگی نخواستم. صبر و شکر کردم و پرهیز کردم از ناله و شکایت. مقاومت را صفر کردم. تا نیروی کن فکان روی من کار کند. سرانجام پیروزی حاصل شد، و در این فضای گشوده شده، با او یکی شدم و خداوند را ملاقات کردم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

یا رب یا رب که چه سان می کند

دلبر بی کفو مکافات من

خداوندا از این همه تغییر حیران شده و دهانم باز مانده، و با ذهنم نمی دانم چگونه هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل می شود. چگونه کارهای بیرون من سامان یافته، و اوضاع من روز به روز بهتر می شود. خداوندا تو دلبر بی نظیر هستی، و من هم به عنوان امتداد تو بی نظیرم، هر لحظه که فضاگشایی می کنم، صبر و شکر دارم، تو به من پاداش آن را به صورت عشق، شادی بی سبب و آرامش می دهی. بنابراین من نباید خودم را با هیچ چیز و هیچ کس مقایسه کنم، و آن ها را به مرکزم بیاورم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

طاعت و ایمان کند آن کیمیا

غفلت و انکار و جنایات من

وقتی فضا را باز می کنیم، و مرکز ما عدم می شود، خاصیتی در ما به وجود می آید، که اسمش کیمیاست. کیمیا مس من ذهنی را تبدیل به هشیاری حضور می کند. این کیمیا وقتی تسلیم می شویم، غفلت ما را از همانیدگی هایی که داریم، و به ما ضرر می زند و ما نمی دانیم، و هم چنین انکار ما را، که وقتی من ذهنی در مرکز ماست، خدا را انکار می کنیم، و جنایات ما یعنی همانیده می شویم با چیزی که ما را می کشد، همه این ها را تبدیل به طاعت و ایمان می کند، و ما تبدیل به زندگی می شویم و مطیع خدا می شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

قصر دهد از پیِ تقصیرِ من

زله دهد از پیِ زلاتِ من

اگر به نقص‌ها و لغزش‌هایم اعتراف کنم، و خودم را درمقابلِ زندگی کوچک کنم. خداوند قصر ساکن شدن در این لحظه ابدی را می‌دهد، که آن بی‌نهایت خداست. لقمه و برکات زندگی می‌دهد، و به خطاها و به گناهایی که در گذشته کرده‌ام نگاه نمی‌کند و مرا می‌بخشد، اگر واقعاً برگردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

جوش نهد در دلِ دریا و کوه

از تبشِ روزِ ملاقاتِ من

وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنیم، مرکز ما عدم می‌شود، با خدا در این جهان ملاقات می‌کنیم و این ملاقات ما با او گرما و عشق، و نور دارد. این گرما و نور و فضای گشوده‌شده کوه ذهن ما را به جوش می‌آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

گر نبدی پرده، خیالاتِ خلق

سوخته بودی ز خیالاتِ من



مولانا از زبان زندگی به ما می‌گوید، اگر خیالات همانیده انسان‌ها و مقاومت آن‌ها براساس همانیدگی‌ها پرده نباشد، در این صورت خیالات من یعنی خیالات خداوند، با مرکز عدم اول من ذهنی آن‌ها را می‌سوزاند و متلاشی می‌کرد، و بعد شمع عشق را در آن‌ها روشن می‌کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در سپه جان زندی زلزله

طبل و علم، نعره و هیهات من

اگر با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم و مقاومت و قضاوت ما صفر شود. نعره زندگی به صورت پیغام عشق و خرد در ما جاری می‌شود، و ما متوجه می‌شویم، که طبل عنایات زندگی دائماً زده می‌شود، و خداوند مرتب مرکز ما را تسخیر می‌کند، و علم پیروزی‌اش را می‌زند، و لرزه به همانیدگی‌های ما می‌اندازد و تلاش می‌کند من ذهنی ما را با آتش عشق بسوزاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در افق چرخ زدی شعله‌ها

نیم شبان آتش میقات من

ای انسان در شب ذهن هستی، فضای درونت را بگشای و مقاومت را صفر کن، تا آتش دیدار با خداوند که آتش عشق است در افق آسمان درونت خیلی زود ظاهر شود.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com